

اسطوره زندگی زردشت

زردشت حقیقت است یا اسطوره؟ واقعیتی است که هاله اسطوره بر گرد آن حلقه زده، یا شخصیتی است که از میان افسانه‌ها سر بر کشیده است؟

زندگی راستین پیامبران همیشه دستخوش این است که افسانه‌ها به دور آنها هاله‌ای مقدس به وجود آورند. زمان شکل‌گیری اینگونه زندگینامه‌های اسطوره‌ای و آمیزش حقیقتها با افسانه‌ها مشخص نیست. گاهی این شکل‌گیری در همان زمان زندگی پیامبران آغاز می‌شود و در سده‌های بعد گسترش می‌یابد. و گاهی اسطوره‌ها چنان جایی باز می‌کنند که برای برخی پژوهشگران وجود حقیقی تعدادی از این شخصیتها مورد تردید قرار می‌گیرد. زردشت نیز از این قاعده مستثنی نیست. افزودن بر اینکه در مورد او، به دلیل قدمت زمانی، دوران واقعی زندگی‌اش از دید تاریخ‌شناسان در نوسانی دوازده قرن می‌زند؛ یعنی کهن‌ترین زمانی که برای دوران زندگی او حدس زده‌اند هیجده سده پیش از میلاد بوده است^۲ و از سوی دیگر، تاریخنگارانی با تکیه بر محاسباتی، زمان او را تا سده ششم پیش از میلاد پیش آورده‌اند. ولی آخرین پژوهشهایی که با داده‌های زبان‌شناسی، فرهنگی، نژادی، آیینی و... انجام گرفته است، زمان زندگی این شخصیت تاریخی را به سده‌های ده تا دوازده پیش از میلاد می‌کشاند.

زادگاه زردشت نیز چون تاریخ زندگی او و باز به دلیل قدمت، بیشتر از دیگران دستخوش تفسیرها و تعبیرهای مختلف گشته است. آذربایجان و کناره دریاچه چیچست (= اورمیه) افتخار زادگاهی زردشت را مدتها به خود نسبت داده است. اما سرشت زبان اوستا، کتاب مقدس زردشت که به گروه زبانهای شرقی ایران تعلق دارد و اثری از واژه‌های مادی و فارسی باستان در آن نیست و دلایل دیگر، محل نشو و نمای او را به شرق ایران و دور و بر خوارزم بزرگ کشانده است. و گاهی ده «مزدوران» در خراسان با سربلندی گاهواره او به شمار آمده است.

یکسان شمردن «ایران ویج» سرزمین اصلی و ابتدایی اقوام ایرانی با آذربایجان احتمالاً به زمانی برمی گردد که دین زردشتی در جامعه مغان غرب راه می یابد و این جامعه در دوره ساسانی از اهمیت خاصی برخوردار می گردد و در نتیجه به گونه ای همه مکانهای شرقی ایران با مکانهای غرب ایران مطابقت داده می شود.

زردشت در شخصیت تاریخی اش به خاندان «سپتیمان» تعلق دارد و فرزند «دوعذو» و «یوروشسب» است. از نخستین سالهای زندگی آموزشهای دینی دیده است و همیشه «دین مرد» به شمار آمده، با مخالفان نبرد کرده و نظر موافق «گشتاسب» فرمانروایی از ایالت شرق و همسر او «هوتوس» را به سوی دین مزدیسنايي خود جلب کرده است و به یاری او به تبلیغ این آئین پرداخته است.

از سه پسر و سه دختر او مستقیماً نام برده می شود و سرانجام بنا بر سنت، در هفتاد و هفت سالگی درمی گذرد یا کشته می شود.

با این توضیحات، او انسانی است هر چند والا، ولی همچون انسانهای دیگر. در چنین قالب زمینی خواسته خارق العاده پسند و آرمانگرایی خواستاران را در طی سده ها سیراب نمی کند. او برای مریدان نمی تواند فقط «این» باشد. باورها و تخیلهای دور و دراز مردم خوش ذوق این سرزمین، برای او زندگینامه دیگری رقم می زنند و رای زاد و زیست انسانهای دیگر...

بنا به باورهای همدینانش، او همچون انسانهای خوب دیگر، وجودش را سه عنصر

تشکیل می‌دهد: «فر»، «فروهر» و «جوهرتن».

«فر» یعنی موهبت ایزدی وجود او که با نور و روشنایی تجلی می‌یابد. این بخش هستی او جزئی از وجود خود آفریدگار است که از سوی اورمزد به روشنی بی‌پایان که بالاترین جایگاه بهشت است می‌رسد و از آنجا به خورشید و از خورشید به ماه و از ماه به ستارگان و از ستارگان به سوی آتشی فرود می‌آید که در کانون خانه‌ای می‌سوزد که در آن دم «دوعذو» مادر زردشت به دنیا می‌آید. این «فر» و روشنایی در لحظه زادن به اندرون وجود «دوعذو» داخل می‌شود تا بعدها که زردشت را به دنیا خواهد آورد، این «فر» را به آن موجود استثنایی که تصمیم آفرینش در آسمانها گرفته شده است منتقل کند. فروغ این «فر»، «دوعذو» را از ابتدای تولد تا زمانی که زردشت را به دنیا آورد، نورانی و درخشان خواهد کرد.

«فروهر» یعنی روح نگاهبانی که هر آدمی دارد و پیش از زایش انسانها هست و پس از مرگ آدمیان نیز باقی ماند. «فروهر» زردشت به گونه‌ای خاص جلوه می‌کند. امشاسپندان یا جاودانان مقدس عالم ملکوت برای جای دادن «فروهر» زردشت، ساقه‌ای از گیاه مقدس «هوم» می‌سازند، به بالای مردی. «فروهر» زردشت را در درون آن می‌نهند و آن را بر بالای کوه اساطیری «اسنوند» که در منابع سنتی کتابهای پهلوی جایگاه آن در آذربایجان فرض شده است می‌گذارند. سپس ایزدان به دل مرغانی که جوجه‌هایشان طعمه مار شده‌اند و دویاره به جفت‌گیری راغبند می‌اندازند که به دنبال این «هوم» بروند و آن را به آشیانه خویش، بر بالای درخت بکشانند. تقدس این «فروهر» جوجه‌های این پرندگان را از آسیب مار بازمی‌دارد و ضمن آن، ساقه «هوم» با آن درخت پیوند می‌خورد و همیشه سرسبز و تازه، سر به آسمان می‌ساید.

در طی این دوران، مادر آینده زردشت که «فر» او را حمل می‌کند، بزرگ می‌شود و دختر جوان شادابی می‌گردد که به دلیل فروغ و درخشندگی اش مورد رشک و بدگویی جادوگران ده است. او از دست بدخواهان می‌گریزد و به راهنمایی ایزدان با «پوروشسب» - جوانی که هم‌خانداں اوست - در دهکده‌ای دیگر، پیوند زناشویی می‌بندد.

امشاسپندان، این جاودانان مقدس «پوروشسب» را وادار می‌کنند که به جستجوی ساقه «هوم» همیشه تر و تازه برود. «پوروشسب» در برابر درخت سر به آسمان کشیده، یک آن خود

را، ناتوان می‌بیند؛ ولی ایزدان معجزه‌گر «هوم» را در دسترس او قرار می‌دهند و «پوروشسب» با انجام دادن آیینهای ویژه‌ای، این هوم را برمی‌دارد و آن را به نزد همسر خود می‌آورد و به دست او می‌سپارد تا بهنگام به کار آید.

«جوهر تن» یعنی صورت مادی و جسمی آدمیان، در مورد زردشت به گونه‌ای خاص به هستی درمی‌آید. اورمزد «جوهر تن» او را از سوی خود به باد و از باد به سوی ابر به حرکت درمی‌آورد و سپس آن را به صورت قطرات آب به زمین می‌فرستد. این قطرات آب باعث رویش و نمو گیاهان و سرسبزی آنها می‌شود. «پوروشسب» گاوهای خود را برای چرا به سوی آن گیاهان می‌راند و بدینگونه «جوهر تن» زردشت با شیر آن گاوها درمی‌آمیزد. «دوعذو» شیر این گاوها را می‌دوشد، «پوروشسب» شاخه «هوم» را که به «دوعذو» سپرده بود، از او بازمی‌ستاند و آن را می‌ساید و با آن شیر می‌آمیزد و بدینگونه «فروهر» زردشت با «جوهر تن» او یکی می‌شود. «دوعذو» و «پوروشسب» این معجون معجزه‌گر را می‌آشامند و با وجود مخالفت‌های سرسختانه دیوان، با هم هم آغوشی می‌کنند و بدین‌سان «فروهر» و «جوهر تن» زردشت با «فر»ی که از پیش در وجود «دوعذو» بود یکی می‌شوند و نطفه زردشت در زهدان مادر بسته می‌شود.

دوران بارداری «دوعذو» دوران پرتلاطمی است. دیوان و جادوگران برای نابودی مادر و جنین همدستان می‌شوند، اما در مقابل، مقدسان یاریشان می‌کنند، تا سرانجام زمان زایش پیامبر فرا رسد. از سه روز پیش از تولد او، دهکده آنان غرق نور است؛ آنچنان نوری که دشمنان حریق می‌پندارند.

دیوان و جادوگران که دشمنان آیینی زردشت به شمار می‌آیند از این تولد هراسناکند. ولی زردشت به دنیا می‌آید. نخستین معجزه پس از تولد او این است که بر خلاف دیگر نوزادان به هنگام تولد می‌خندد.

جادوگران بر بالای سر نوزاد می‌رسند و سردهسته آنان دست پیش می‌برد که سر نرم او را بفشارد و نابودش کند. ایزدان دست آن نابکار را بر جای خشک می‌کنند و از آن پس او چنان ناتوان است که با آن دست نمی‌تواند «نان به دهان برد».

جادوگران اندیشه پدر زردشت را دگرگون می‌کنند و بر آن رنگ سیاهی می‌زنند و او را وادار می‌کنند که به نابودی فرزند خود رضایت دهد. و پس از آن نخست هیزم فراوانی گرد

می آورند و زردشت نوزاد را در میان آن می نهند و سپس آتش می افروزند. اما ایزدان چنان می کنند که آتش در همه هیزم‌ها نگیرد و آتش او را نسوزاند.

بار دیگر به تحریک سر کرده جادوگران کودک را بر گذر گله گاوان می نهند. اما گاو بزرگ شاختاری از میان گله گاوان پیش می آید و زردشت نوزاد را در پناه می گیرد و پس از آنکه همه گاوان می گذرند و دیگر خطری نیست، او نیز به دنبال گاوان سرازیر می شود.

بار سوم او را بر گذر گله اسبان که به آبشخور می روند می گذارند و اسبان را می تازانند. اما اسب ستبرسم زرد گوشی پیش از اسبان دیگر می آید، حامی زردشت می شود و پس از گذر گله او را ترک می کند.

شبانگاهی، او را به لانه ماده گرگی که بچه‌هایش را کشته‌اند می برند تا گرگ سر رسد و به کین خواهی بچه‌های کشته شده خود، او را بدرد. اما ایزدان معجزه‌ای بر معجزات دیگر می افزایند. بدین ترتیب که پوزه گرگ خشک می گردد؛ میش بزرگی از کوه سرازیر می شود و به کنار زردشت نوزاد می آید و سراسر شب او را شیر می دهد و چون بامداد روز بعد مادر هراسان او را زنده می یابد، در آغوشش می کشد و فریاد می زند که دیگر هرگز او را از دست نخواهد داد.

زردشت بزرگ می شود و هفت ساله می گردد. از هیچ جادوگری و حتی از سر کرده آنان نمی هراسد و در برابر آنان گردنفرازی می کند و در مقابل جادوگر بزرگ و توانای دهکده می ایستد و از پدر می خواهد که به جای این جادوگر، او مراسم آیینی را به جای آورد. سر کرده جادوگران از این همه گستاخی به رنج است، به خشم می آید و می خواهد با نگاه بد بر او آسیب رساند. ولی ایزدان پشتیبان او هستند و نمی گذارند به او گزند آید.

و چون این سر کرده جادوگران، ناموفق و خشمگین، با گردونه خود ده را ترک می کند؛ در راه دردی او را فرا می گیرد که «پهلویش می شکند»، «پاهایش از ران می گسلد» و بر جای می میرد و فرزندان او و فرزندان فرزندان نیز نابود می شوند و از این خاندان نسلی بر جای نمی ماند.

از پانزده سالگی تا سی سالگی دوران کمال اندیشه و پارسایی زردشت است. همسر می گزیند، یاران را کوچ می دهد و روزی در سی سالگی، پس از انجام آیینهای جشن بهاری، در کنار رودخانه «دایتی»، «بهمن امشاسپند» به دیدار او می آید؛ با هیبتی به بلندی سه مرد و

با شاخه سفیدی بر دست و زردشت را به سوی اورمزد رهنمون می‌شود.

در سالهای میان سی و چهل، زردشت هفت بار با اورمزد و امشاسپندان هم‌سخنی می‌کند. اسرار دین را بر او آشکار می‌کنند و او نیز از آزمایشهای دینی سربلند بیرون می‌آید؛ بر سینه‌اش روی گداخته می‌ریزند و او آسیبی نمی‌بیند.

دو سال پس از نخستین هم‌سخنی با اورمزد، زردشت فرمان می‌یابد که پیامبری خود را آشکار کند، اما مخالفان به تکاپو می‌افتند، فرمانروایان می‌خواهند آزارش دهند، اما خود به عقوبت دچار می‌شوند. تواناترین این فرمانروایان، سه روز پس از رد درخواست زردشت، در هوا واژگون می‌ماند، پرندگان گوشتش را می‌خورند و استخوانهایش به زمین می‌افتد.

توطئه اهریمن و دیوان برای فریب و نابودی زردشت به جایی نمی‌رسد، حتی اغوای ماده دیوی که به فرمان اهریمن خود را به دروغ به شکل «سپندار مهر» ایزدانوی زیبای زمین ساخته است نمی‌تواند زردشت را فریب دهد.

سرانجام زردشت چهل ساله راهی دربار «گشتاسب» می‌شود تا او را به دین بخواند. ورود زردشت در سحرگاهی است. سقف کاخ «گشتاسب» شکافته می‌شود و او از بالا به بارگاه «گشتاسب» فرود می‌آید. سه شیء معجزه‌آمیز در دست دارد: «کتاب اوستا»، «آتش مقدس» و «شاخه سرو». سروده‌های آسمانی اوستا را می‌خواند و همه را مسحور می‌کند، آتش مقدس را در دست «گشتاسب» می‌گذارد که او را نمی‌سوزاند. شاخه سرو مقدس را در زمین می‌کارد که بلافاصله برگهایش می‌رویند و از میان آنها نوشته‌ای خطاب به «گشتاسب» بیرون می‌آید که: «دین را بپذیر».

مناظره‌ای ترتیب می‌دهند و زردشت با نفوذ کلام خود بر رقیبان پیروز می‌شود و اجازه می‌یابد که پیامبری خود را اعلام کند. از این پس مورد حسد درباریان و جادو - پزشکان قرار می‌گیرد. بدخواهان توطئه‌ای می‌کنند و با نهادن اجزاء مرده در انبان او، به او تهمت جادوگری و بددینی می‌زنند و نظر مهرآمیز «گشتاسب» را از او برمی‌گردانند تا به آن حد که زردشت را به زندان می‌افکند.

در همین زمان دست و پای «شید» اسب محبوب «گشتاسب» فلج می‌شود و همه پزشکان از درمان او ناتوان می‌مانند. زردشت از زندان پیام می‌فرستد که می‌تواند این اسب را بهبود بخشد ولی به چهار شرط، در برابر درمان چهار دست و پای اسب: که «گشتاسب» دین او

را بپذیرد، «اسفندیار» پسر «گشتاسب» حامی دین او باشد، «هوتوس» همسر «گشتاسب» و مادر «اسفندیار» نیز به دین او بگردد و توطئه گران رسوا و مجازات شوند. شرایط مورد پذیرش قرار می‌گیرد و زردشت با نیایش به درگاه اورمزد، اسب را شفا می‌بخشد.

از آنجا که هنوز «گشتاسب» دودل است، ایزدان بر او نازل می‌شوند و ایمان او را قوت می‌بخشد و او تمام و کمال به این دین می‌گردد.

از آخرین معجزاتی که از زردشت نقل شده است بر آوردن چهار آرزوی چهار شخصیت دوران است. «گشتاسب» دیدن جایگاهش را در آن جهان آرزو می‌کند. «جاماسب» آگاهی از همه دانشها، «پشوتن» (یکی از پسران «گشتاسب») بی‌مرگی و «اسفندیار» پسر دیگر «گشتاسب» رویتن تنی می‌خواهند. زردشت با آماده کردن مراسم آیینی، می، گل، شیر و انار آماده می‌کند. می را «گشتاسب» می‌نوشد و جای خود را در آن جهان می‌بیند، گل را «جاماسب» می‌بوید و همه دانشها بر او روشن می‌شود، شیر را «پشوتن» می‌نوشد، بی‌مرگ و جاودانه می‌گردد و دانه انار «اسفندیار» را رویتن می‌کند.

سالها بر زردشت پیامبر می‌گذرد و او آیین مزدیسنا را در ایران زمین گسترش می‌دهد تا اینکه در ۷۷ سالگی، مرگ به دست انسانی به شکل گرگ درآمده به سراغش می‌آید...

سپس رهبری جهان به سه پسر موعود او در هزاره‌های بعد واگذار می‌گردد تا در پایان آخرین هزاره، «سوشیانت» رسالت او را به کمال رساند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱. کتاب اسطوره زندگی زردشت تألیف احمد تفضلی - ژاله آموزگار در ۲۱۱ صفحه از سوی نشر چشمه و کتابسرای بابل به زودی منتشر می‌شود. در این کتاب اسطوره زندگی زردشت مستقیماً از منتهای پهلوئی حاوی داستان زندگی زردشت، مانند بخشهایی از دینکرد هفتم، دینکرد پنجم، زاد سپرم، روایات پهلوئی، و جرکرد دینی به فارسی برگردانده شده است و خلاصه زندگینامه زردشت بنابر زرتشت نامه زردشت بهرام یزدو نیز بر آن اضافه شده است و همچنین این اسطوره از منتهای قدیم عربی مانند ملل و نحل شهرستانی نیز نقل شده است. فصلی در آغاز کتاب، چکیده این اسطوره‌ها را با تطبیق همه منتهای مورد بررسی قرار می‌دهد و در فصل «زردشت به عنوان شخصیت تاریخی» آخرین پژوهشها با نتیجه‌گیری در باره زمان، مکان و زندگی تاریخی و حقیقی پیامبر مزدیسنا ذکر شده است.
۲. مراجع دقیق این مطالب در کتاب آورده شده است.